



سخنی از ظہیر و سعدی و صفیعلی‌شاہ

قسمت دوم **

(سلمان و جامی و صائب)

(۱)

در مقاله «سخنی از ظہیر و سعدی و صفیعلی‌شاہ» مثالی آورده شد کہ چگونہ سخنوران گاهی خواسته یا ناخواسته در یک وزن و ردیف با استادان پیشین هم‌زبانی و هم‌آوردی میکنند. گفته آمد کہ قصیدہ زیبای ظہیر بمطلع «ہزار توبہ شکستہ است زلف پرشکنش» موجب پیدایش غزل عاشقانہ سعدی بمطلع «رها نمیکند ایام در کنار منش» گردید. قرن‌ها بعد عارف گوشہ‌نشین صفیعلی‌شاہ از خلوت سرای عرفان بدرآمد و آن گویندگان را در محفل شعر دری بہمان آہنگ صلا فرستاد. دیدہ شد کہ سخن ہر سہ سخنور دلنشین بود و غزل عارفانہ صفی بمطلع «خیال سرزدہ آورد در کنار منش» رو بہم رفته از نوای عاشقانہ دیگران چیزی کم نداشت. در این مقالہ همان ردیف و آہنگ را دنبال میکنیم، نخست قصیدہ ظہیر و قصیدہ سلمان ساوجی را از نظر میگذرانیم و آنگاہ از دو شاعر معروف دیگر سخن بمیان میآوریم، یکی غزلی از استاد ادب قرن نہم جامی و دیگری از صائب تبریزی کہ از گویندگان معروف قرن یازدہم است.^۱ در این نکتہ شک نیست کہ در میان این شش سخنور در بارگاہ شعر دری

* جناب آقای پروفیسور فضل‌اللہ رضا سفیر شاہنشاہ آرمہر در کانادا، رئیس سابق دانشگاہ تہران و سفیر کبیر سابق ایران در یونسکو.

** قسمت اول این بحث در شمارہ ششم و ہفتم سال سوم درج شدہ است.

سعدی شیراز صدرنشین و گوشه‌نشین خرابات صفیعلیشاه شهرتش در شاعری کمتر از دیگران است. در این مقاله خواهیم دید که در میدان هم‌وردی غزلی که در پیش نهاده‌ایم و در صحنه آزمونی که نام و ننگ را بپیزی نمی‌شمارند گدای راه‌نشین در جلالت از عهدۀ هم‌وردی با سلمان و جامی و صائب نیز خوش برآمده است، این سه شاعر مشهور که امروز از ایشان سخن می‌گوئیم در محفل این غزل در صف بازپسین آن سه دیگر جای می‌گیرند. بعضی از نتیجه‌ها که در نقد و زیباشناسی ادب از این مقایسه گرفته خواهد شد در پایان مقاله عرضه خواهد گردید.

هنگام نگارش مقاله پیشین بدیوان ظهیر فارابی دسترسی نداشتم - قصیده زیبای ظهیر که شامل ۲۹ بیت است در مدح حسام‌الدین اردشیر بن حسن شاه مازندران در نیمه دوم قرن ششم هجری سروده شد و مانند بسیاری از قصاید او و شاعران دیگر چندان بمدح آغشته است که ذهن آزادگان زیباپسند زیر بار آن نمی‌رود. نگارنده در دهه دوم زندگانی خود اشعار بسیار از قصاید و مثنویها و غزلها بخاطر سپرده بود که هنوز لاقلاً نیمی از آن از حافظه محو نشده است. اینک که به گذشته نگاه میکنم می‌بینم در همان سنین کودکی و آغاز جوانی هم تا اندازه‌ای می‌توان در کار معرفت با چشم بازنگریست، چنانکه فی‌المثل این بنده مدحهای خوش‌آهنگ دیوان انوری و قاتنی و قصاید ظهیر را کمتر بخاطر سپرد و هر کجا جاذبه هنری آزادگی جلوه‌گر بود بجان خریدار آن گفته‌ها شد.

ظهیرالدین ابوالفضل طاهر بن محمد فارابی متخلص به ظهیر (چنانکه از دیوان او چاپ کتابفروشی باستان مشهد بکوشش آقای تقی‌بیش ۱۳۳۷ برمیآید) در سال ۵۹۸ هجری بدرود حیات گفته و محققان ما عمر کوتاهش را در حدود ۴۵ سال نوشته‌اند.

ظهیر شاعری دانا و تواناست از بعضی ابیات قصائدش اندیشه ژرف و زیبا بیرون می‌تراود مانند قصیده معروف:

مرا ز دست هنرهای خویشتن فریاد
که هر یکی بدگرگونه دارم ناشاد
بزرگتر ز هنر در عراق عیبی نیست
مرا پیرس که این نام بر تو چون افتاد
هنر نهفته چو عنقا بماند ز آنکه نماند
کسی که باز شناسد همای را از خاد
تمتعی که من از فضل در جهان دیدم
همان جفای پدر بود و سلی استاد

این قصیده گرچه در مدح قول ارسلان گفته شده ولی ابیات مدح ممدوح در آن زیاد نیست و شاعر بیشتر خودش را بحق می‌سراید تا ممدوح را به ناحق.

همچنین در آن قصیده بلند انوری وار بمطلع «سفر گزیدم و بشکست عهد قریبی را» در مدح مستوفی عراقی^۲ به ابیات زیبا برمی‌خوریم که برخی از آن شاید هنوز زبان حال قاطبه

خدمتگذاران فرهنگ پارسی و سخن دری باشد مانند این بیت :

سخن چه عرض کنم بر جماعتی که ز جهل ز بانگ سخنشناسند نطق عیسی را
یا بیت معروف دیگر :

جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب می نکند بارگاه کسری را
یا قصیده انوری وار او بمطلع :

دوش آوازه در افکند نسیم سحری که عروسان چمن راست گه جلوه گری
که ملك الشعراء بهار استاد فقید دانشگاه تهران در قصیده معروف خود ظاهراً به
درخشش آن نظر داشته و به گفته ظهیر افتخار کرده است.

سوی لندن گذر، ای پاك نسیم سحری سخنی برگوی ازمن به سرادوردگری
ظهیر بدیوان انوری و مختاری و نظامی و جمال الدین عبدالرزاق نظر داشته است.
علامه قزوینی حافظ را در چند قصیده پیرو سبك ظهیر می داند. مقام ظهیر در شعر فارسی بلند
است و بقول حافظ (مقدمه دیوان ظهیر بکوشش نقی بینش) «شعراى متقدم میان ظهیر و انوری
و ترجیح یکی بر دیگری اختلاف داشته اند».

بهر حال مورد بحث ما فقط يك قصیده ظهیر است و از قیاس کلی دوری خواهیم جست.
همینقدر خواستم متذکر شوم که اگر این مرد تا این حد غرق در تقاضا و تمنی و مدح مردم
صاحب جاه عصر خود نبود ظرفیت آفرینشهای بزرگتر و نقشهای جاویدتر می داشت. البته
فرق است میان شاعر دکان داری که آرزو دارد به رکاب امیر اردشیر بن حسن بوسه بزند، یا
بامیدپیشیزی هر کدخدائی را خداوندگار جهان جلوه دهد^۲، با آن حکیم خراسان که همای بلند
پرواز اندیشه او امیران و وزیران را زیر پروپای می گذارد و رخس باد پای سخنش به شاپور و
اردشیر هم رکاب نمی دهد :

حقیر است اگر اردشیر است زى من امیری که من دل در او حقیرم^۴
چو من پادشاه تن خویش گشتم اگر چند لشکر ندارم امیرم
بتاج و سریرند شاهان مشهر مرا علم و دینست تاج و سریرم
چکار است پیش امیرم چو دانم که گر میر پیشم نخواند نمیرم
من از پاك فرزند آزادگانم نگفتم که شاپور بن اردشیرم

اما از این مقوله بگذریم که بحث ما در زیبایی شعر بخصوصی بود، اینک نصف کمتر
و زیباتر قصیده ظهیر را در زیر نقل می کنیم :

۱ هزار توبه شکست است زلف پرشککش کجا بچشم درآید شکسته حال منش

- ۲ دل شکسته اگر زلف او بی‌غالی
 ۳ مرا دو دیده ز حسرت سفید گشت چنانک
 ۴ چنان که با سر زلفش روان من خو کرد
 ۵ همیشه اشک چو باران ز دیده می‌بارد
 ۶ دلم ز چاه زرخندان او چگونه رهد
 ۷ در آب دیده من غرق شد چو نیلوفر
 ۸ از آن چو دایره غم در میان گرفت مرا
 ۹ عجبتر آنکه بیاید گشاد هر ساعت
 ۱۰ سهیل اگر نه ز دیوان او برد تویع
 ۱۱ اگر شهاب نه با نام او رود بفلک
 ۱۲ گرت ز انجم و پروین یکی خلاف کند
 ۱۳ سپهر بر نکشد بامداد خنجر نور

هشت بیت اول قصیده ظهیر از بهترین نمونه‌های تغزل است. شاعر چنان لطیف و طبیعی و روان و عاشقانه سخن می‌گوید که بنصور نمی‌گنجد که این همه نوای عشق مبتدای مدح نامه‌ای باشد. شاید بجز بیت چهارم و هشتم باقی‌را بتوان از نوع شعر ناب شمرد. آغاز قصیده بسیار قوی است، حکایت شکن زلف توبه‌شکن معشوق و شکسته حالی عاشق است. چشم یعقوبی از حسرت دوری یار سفید شده و جز بوی پیراهن یوسف هیچ توتیائی دیده پیرکنعان را روشن نخواهد کرد. کمی ضعف در بیت چهارم بزعم من از آنروست که شاعر در مصرع دوم پای چوبین استدلال تراشیده است که محملی برای روایات مذهبی و اعلام و قوف و اطلاع خود بر آن باشد. باران لطافت از بیت پنجم می‌بارد و در بیت ششم کمان خیال اندیشی شاعر کشیده‌تر شده است. بیت هفتم از شاه بیت‌هاست: بر که زیبای آب و نیلوفر آبی و عکس گلها و سمن‌ها و درختان سرو و شمشاد در آب و یاد روی معشوق سرو بالا عالمی دارد. ظهیر در این بیت بیداد کرده است. من وقتی شعر لطیف استاد سعدی را بخاطر میاورم آنجا که میگوید:

ای دریغا گسر شی در بر خرابت دید می

سرگران از خواب و سرمست از شرابت دیدمی

آه اگر روزی چو گل در بوستان یا چون سمن

در گلستان یا چو نیلوفر بر آبت دیدمی

بیت دوم سعدی با همه زیبایی و روانی آن خیال‌اندیشی عالی و طراوت سخن ظهیر

را ندارد. بیت هشتم خوب است اما مصرع دوم کمی بوی خرد خام می‌دهد. حافظ دو قرن بعد بعضی از این اندیشه‌ها را نرم‌تر و خوشتر سائیده است. از بیت نهم تملق و مدیحه شروع می‌شود: آن همای بلند پرواز بهوای مرداری و سرگینی حال لاشخورها را پیدا می‌کند، با این حال بینهای ده و یازده و دوازده و سیزده نشانه‌ای از تصور عالی دارند، چه باید کرد اگر هم کار بمدیحه و تملق بکشد باز میان سخنگوی عامی و عالم یا شاعر آفریننده فرق بسیار است، هر چند موضوع سخن ناپسند باشد.

فردوسی از دختر زیبایی در داستانهای شاهنامه چنین یاد می‌کند:

ز سرتا پپایش گل است و سمن بسرو سهی بر سهیل یمن

ستاره درخشان سهیل یمن هر بامداد زیور بخش آسمان سحرگاهان عشاق و عارفان است امانی دانم خوانندگان که به علوم نجوم سنتی و قوف کامل دارند هیچ اطلاع داشتند که این سیر شبانه سهیل بر پایه متابعتی است که از فرمان حسام الملك اردشیر بن حسن صاحب اختیار مازندران می‌کند؟ همچنین این ستاره‌های سوزان که در فضای لایتهای هزاران فرسنگ می‌سپرند این سفر دراز را هم بنام حسام الملك پایان خوش می‌بخشند و گرنه دم اهریمن زود این کوره‌های آتش را می‌فسرد.

در محفل سپهر اگر ستاره‌ای بر مرداری بخلاف اراده و اختیار اردشیر بن حسن بگردد آن ستارگان دیگر خود از انجمن گردون گردان بیرونش خواهند کرد. حافظ هم بیتی در این معنی دارد:

گدای میکده ام لیک وقت مستی بین که ناز بر فلک و خشم بر ستاره کنم

اما گفته حافظ مقابل سخن ظهیر نشسته است. حافظ در گزاره شاعرانه لطیف عظمت خودش را بخواننده (و یا شاید غیر مستقیم به ممدوح) می‌رساند. در عین حال هم با ستادی و ایجاز بی‌مانند در همان يك بیت می‌گوید همین جناب حافظ گدای میکده‌ای بیش نیست از همان میکده‌ها که بردش رندان قلندر داد و ستد می‌کنند.

شعر ظهیر بعکس آن بیت حافظ ممدوح را در این مقام والا می‌گذارد. از نظر بلندی روح آدمی شعر حافظ آسمانی و آن دیگری زمین‌گیر شده است. اما درد ادگاه‌دآوری دور از احساسات باید اذعان کرد که هر دو سخن مایه شعری لطیف دارند و اندیشه مقدم از آن ظهیر است. بیتی از علامه اقبال پاکستانی می‌شناسم که قریب شش قرن پس از حافظ سروده شده و مقام آن در جهانی که ارزش‌های انسانی بجای مال و جاه حکمروائی کند در آسمان چهارم است:

بشکوه بی‌نیازی ز خدا یگان گذشتم هفت مه تمامی که گذشت بر ستاره

اینجا دیگر شاعر بسان پدر تمام ناصر خسرو وار امیران را در محاق می‌گذارد، با این تفاوت که اقبال مانند حکیم خراسان به نیروی خرد و عقل و رجحان آن به مال و مقام نمی‌نازد، سرچشمه توانائی روح پرنوان محمد اقبال کیمیای بی‌نیازی است.

شاعر پاکیزه دامن پاکستان می‌گوید بشکوه بی‌نیازی پادشاهی معنوی رسیدم چنانکه خدا یگانگان (مانند اتابک نصرت‌الدین‌ها و حسام‌الملک اردشیر بن حسن‌ها) چون ستارگان کم نور در برابر ماه تمام قرار گرفتند. این سخن بلند و شعر ناب است.

هر چند بروش اهل علم از مطلب نباید چندان دور شویم و در داوری تعمیم بدهیم ولی ناگفته نباید گذشت که از خلال بعضی ترکیبات تفزلات زیبای ظهیر می‌توان دریافت که آفرینش‌های او به پیدایش کلام سحرآمیز حافظ کمک بسیار کرده است، «عقلها را، عقلها یاری ده»، این حدیث را باید در مقام دیگری دنبال کنیم.

مانده دارد

- ۱- غزلی هم در این ردیف از استاد ابوالحسن جلوه دیده‌ام که متأسفانه اینک بدیوانش دسترسی ندارم. مطلع زیبای آن غزل در حافظه‌ام چنین ثبت شده:
- نسیب من بجز این نیست از لب و دهنش عتاب بی‌حمد و آن تلخ گفتن سخنش
- ۲- انوری گوید، صیاب‌سبزه‌بهار است دارد دنیا را نمونه گشت زمین مرغزار عقیق را
- ۳- مثلاً ظهیر در مدح اتابک نصرت‌الدین نامی می‌گوید:
- بعلم اگر چه قیامت ز انبیا گهرند بعقل نیز بهی از هزار افلاطون
- ۴- دیوان ناصر خسرو بتصحیح حاج سید نصراله تقوی ۱۳۳۹ صفحه ۲۸۹
- ۵- سهر سهر و دور قمر را چه اختیار در گردش‌اند بز حسب اختیار دوست (حافظ)

رقص جانانه

رقص آن نبود که هر زمان برخیزی بی‌درد، چو گرد، از میان برخیزی
 رقص آن باشد که دو جهان برخیزی دل پاره کنی وز سر جان برخیزی
 از کتاب مرصاد العباد نجم‌الدین رازی قرن هشتم